

در نعت رسول ص

خواجه دنیا و دین گنج وفا
 صدر و بدر هر دو عالم مصطفی
 آفتاب شرع و دریای یقین
 نور عالم رحمة للعالمین
 جان پاکان خاک جان پاک او
 جان رها کن آفرینش خاک او
 خواجه کونین و سلطان همه
 آفتاب جان و ایمان همه
 صاحب معراج و صدر کاینات
 سایه حق خواجه خورشید ذات
 هر دو عالم بسته فتراک او
 عرش و کرسی قبله کرده خاک او
 پیشوای این جهان و آن جهان
 مقتدای آشکارا و نهان
 مهترین و بهترین انبیا
 رهنمای اصفیا و اولیا
 مهدی اسلام و هادی سبیل
 مفتی غیب و امام جز و کل
 خواجه ای کز هرچه گویم بیش بود
 در همه چیز از همه در پیش بود
 خوشتن را خواجه عرصات گفت
 انما انا رحمة مهدات گفت
 هر دو گیتی از وجودش نام یافت
 عرش نیز از نام او آرام یافت
 همچو شبنم آمدند از بحر جود
 خلق عالم بر طفیلش در جود
 نور او مقصود مخلوقات بود
 حق چو دید آن نور مطلق در حضور
 آفرید از نور او صد بحر نور
 بهر خویش آن پاک جان را آفرید
 بهر او خلقی جهان را آفرید
 آفرینش را جزو مقصود نیست
 پاک دامن تر از موجود نیست
 آنچه اول شد پدید از غیب غیب
 بود نور پاک او بی هیچ ریب
 بعد از آن آن نور عالی زد علم
 گشت عرش و کرسی و لوح و قلم
 یک علم از نور پاکش عالمست
 یک علم ذریست و آدمست
 چون شد آن نور معظم آشکار
 در سجود افتاد پیش کردگار
 قرنهای اندر سجود افتاده بود
 عمرها اندر رکوع استاده بود
 سالها بودند مشغول قیام

در تشهد بود هم عمری تمام
 از نماز نور آن دریای راز
 فرض شد بر جمله امت نماز
 حق بداشت آن نور را چون مهر و ماه
 در برابر بی‌جهت تا دیرگاه
 پس به دریای حقیقت ناگهی
 برگشاد آن نور را ظاهر رهی
 چون بدید آن نور روی بحر راز
 جوش در وی اوفتاد از عزو ناز
 در طلب بر خود بگشت او هفت بار
 هفت پرگار فلک شد آشکار
 هر نظر کز حق بسوی او رسید
 کوکبی گشت و طلب آمد پدید
 بعد از آن نور پاک آرام یافت
 عرش عالی گشت و کرسی نام یافت
 عرش و کرسی عکس ذاتش خاستند
 بس ملایک از صفاتش خاستند
 گشت از انفاسی انوار آشکار
 وز دل پر فکرش اسرار آشکار
 سر روح از عالم فکرسست و بس
 بس نفخت فیه من روحی نفس
 چون شد آن انفاس و آن اسرار جمع
 زین سبب ارواح شد بسیار جمع
 چون طفیل نور او آمد امم
 سوی کل مبعوث از آن شد لاجرم
 گشت او مبعوث تا روز شمار
 از برای کل خلق روزگار
 چون به دعوت کرد شیطان را طلب
 گشت شیطانش مسلمان زین سبب
 کرد دعوت هم به اذن کردگار
 جنیان را لیلۃ الجن آشکار
 قدسیان را با رسل بنشانند نیز
 جمله رایک شب به دعوت خواند نیز
 دعوت حیوان چو کرد او آشکار
 شاهدش بزغاله بود و سوسمار
 داعی بتهای عالم بود هم
 سرنگون گشتند پیش لاجرم
 داعی ذرات بود آن پاک ذات
 در کفش تسبیح‌زان کردی حصان
 ز انبیا این زینت وین عز که یافت
 دعوت کل امم هرگز که یافت
 نور او چون اصل موجودات بود
 ذات او چون معطی هر ذات بود
 واجب آمد دعوت هر دو جهانش
 دعوت ذرات پیدا و نهانش
 جزو و کل چون امت او آمدند

خوشه چین همت او آمدند
 روزحشر از بهر مشتی بی عمل
 امتی او گوید و بس زین قبل
 حق برای جان آن شمع هدی
 می فرستد امت او را فدای
 در همه کاری چو او بود اوستاد
 کار اوست آنرا که این کار اوفتاد
 گرچ او هرگز به چیزی ننگریست
 بهر هر چیزش می باید گریست
 در پناه اوست موجودی که هست
 وز رضای اوست مقصودی که هست
 پیرعالم اوست در هر رسته ای
 هرچ ازو بگذشت خادم دسته ای
 آنچ از خاصیت او بود و بس
 آن کجا در خواب بیند هیچ کس
 خویش را کل دید و کل را خویش دید
 هم چنانک از پس بدید از پیش دید
 ختم کرده حق نبوت را برو
 معجز و خلق و فتوت را برو
 دعوتش فرمود بهر خاص و عام
 نعمت خود را برو کرده تمام
 کافران را داده مهلت در عقاب
 نا فرستاده به عهد او عذاب
 کرده در شب سوی معراجش روان
 سر کل با او نهاده در نهان
 بوده از عز و شرف ذوالقلبتین
 ظل بی ظلی او در خافقین
 هم ز حق بهتر کتابی یافته
 هم کل کل بی حسابی یافته
 امهات مؤمنین ازواج او
 احترام مرسلین معراج او
 انبیا پس رو بدند او پیشوا
 عالمان امتش چون انبیا
 حق تعالاش از کمال احترام
 برده در توریت و در انجیل نام
 سنگی از وی قدر و رفعت یافته
 پس یمین الله خلعت یافته
 قبله گشته خاک او از حرمتش
 مسخ منسوخ آمده در امتش
 بعثت او سرنگونی بتان
 امت او بهترین امتان
 کرده چاهی خشک را در خشک سال
 قطره آب دهانش پر زلال
 ماه از انگشت او بشکافته
 مهر در فرمانش از پس تافته
 بر میان دو کتف او خورشیدوار

جبرئیل از دست او شد حرفه‌دار
 در لباس دحیه زان گشت آشکار
 خاک در عهدش قوی‌تر چیز یافت
 مسجدی یافت و طهوری نیز یافت
 سر یک یک ذره چون بودش عیان
 امی آمد کوز دفتر بر مخوان
 چون زفان حق زفان اوست پس
 بهترین عهدهی زمان اوست پس
 روز محشر محو گردد سر به سر
 جز زفان او زفانهای دگر
 تا دم آخر که بر می‌گشت حال
 شوق کرد از حضرت عزت سؤال
 چون دلش بی‌خود شدی در بحر راز
 جوش او میلی برفتی در نماز
 چون دل او بود دریای شگرف
 جوش بسیاری زند دریای ژرف
 در شدن گفته ارحنا یا بلال
 تا برون آیم ازین ضیق خیال
 باز در باز آمدن آشفته او
 کلمینی یا حمیرا گفته او
 زان شد آمد چون بیندیشد خرد
 می‌دانم تا برد یک جان ز صد
 عقل را در خلوت او راه نیست
 علم نیز از وقت او آگاه نیست
 چون به خلوت جشن سازد با خلیل
 گر بسوزد در نگنجد جبرئیل
 چون شود سیمرغ جانش آشکار
 موسی از دهشت شود موسیجه‌وار
 رفت موسی بر بساط آن جناب
 خلع نعلین آمدش از حق خطاب
 چو به نزدیک او شد از نعلین دور
 گشت در وادی المقدس غرق نور
 باز در معراج شمع دوالجلال
 می‌شنود آواز نعلین بلال
 موسی عمران اگر چه بود شاه
 هم نبود آنجاش با نعلین راه
 این عنایت بین که بهر جاه او
 کرد حق با چاکر درگاه او
 چاکرش را کرد مرد کوی خویش
 داد با نعلین راهش سوی خویش
 موسی عمران چو آن رتبت بدید
 چاکر او را چنان قربت بدید
 گفت یا رب ز امت او کن مرا
 در طفیل همت او کن مرا
 گرچه موسی خواست این حاجت مدام
 لیک عیسی یافت این عالی مقام

لاجرم چون ترک آن خلوت کند
 خلق را بر دین او دعوت کند
 با زمین آید ز چارم آسمان
 روی بر خاکش نهد جان بر میان
 هندی او شد مسیح نامدار
 زان مبشر نام کردش کردگار
 گر کسی گوید کسی می‌بایدی
 کو چو رفتی زان جهان باز آیدی
 برگشادی مشکل مایک به یک
 تا نماندی در دل ما هیچ شک
 باز نامد کس ز پیدا و نهان
 در دو عالم جز محمد زان جهان
 آنج او آنجا ببینایی رسید
 هر نبی آنجا به دانایی رسید
 چون لعمرک تاج آمد بر سرش
 کوه حالی چون کمر شد بر درش
 اوست سلطان و طفیل او همه
 اوست دایم شاه و خیل او همه
 چون جهان از موی او پر مشک شد
 بحر را زان تشنگی لب خشک شد
 کیست کونه تشنه دیدار اوست
 تا به چوب و سنگ غرق کار اوست
 چون به منبر برشد آن دریای نور
 ناله حنانه می‌شد دور دور
 آسمان بی‌ستون پر نور شد
 و آن ستون از فرقتش رنجور شد
 وصف او در گفت چون آید مرا
 چون عرق از شرم خون آید مرا
 او فصیح عالم و من لال او
 کی توانم داد شرح حال او
 وصف او کی لایق این ناکس است
 و اصف او خالق عالم بس است
 ای جهان با رتبت خود خاک تو
 صد جهان جان خاک جان پاک تو
 انبیا در وصف تو حیران شده
 سرشناسان نیز سرگردان شده
 ای طفیل خنده تو آفتاب
 گریه تو کار فرمای سحاب
 هر دو گیتی گرد خاک پای تست
 در گلیمی خفته‌ای، چه جای تست
 سر برآور از گلیمت ای کریم
 پس فرو کن پای بر قدر گلیم
 محو شد شرع همه در شرع تو
 اصل جمله کم نبود از فرع تو
 تا ابد شرع تو و احکام تست

هم بر نام الهی نام تست
 هرک بود از انبیا و از رسل
 جمله با دین تو آیند از سبیل
 چون نیامد پیش، پیش از تو یکی
 از پس تو باید آمد بی‌شکی
 هم پس و هم پیش از عالم توی
 سابق و آخر به یک جا هم توی
 نه کسی در گرد تو هرگز رسد
 نه کسی رانیز چندین عز رسد
 خواجه‌گی هر دو عالم تابدد
 کرد وقف احمد مرسل احد
 یا رسول الله بس درمانده‌ام
 باد در کف، خاک بر سر مانده‌ام
 بی‌کسانرا کس تویی در هر نفس
 من ندارم در دو عالم جز تو کس
 یک نظر سوی من غم‌خواره کن
 چاره کار من بی‌چاره کن
 گرچه ضایع کرده‌ام عمر از گناه
 توبه کردم عذر من از حق بخواه
 گر ز لثاء من بود ترسی مرا
 هست از لاتیاء سو درسی مرا
 روز و شب بنشسته در صد ماتمم
 تا شفاعت خواه باشی یک دم
 از دوت گر یک شفاعت در رسد
 معصیت را مهر طاعت در رسد
 ای شفاعت خواه مثنی تیره روز
 لطف کن شمع شفاعت برفروز
 تا چوپروانه میان جمع تو
 پرزنان آئیم پیش شمع تو
 هرک شمع تو ببیند آشکار
 جان به طبع دل دهد پروانه‌وار
 دیده جان را لقای تو بس است
 هر دو عالم را رضای تو بس است
 داروی درد دل من مهرتست
 نور جانم آفتاب چهرتست
 بر دوت جان بر میان دارم کمر
 گوهر نیغ زفان من نگر
 هر گهر کان از زفان افشانده‌ام
 در رخت از قعر جان افشانده‌ام
 زان شدم از بحر جان گوهرفشان
 کز توبحر جان من دارد نشان
 تا نشانی یافت جان من ز تو
 بی‌نشانی شد نشان من ز تو
 حاجتم آنست ای عالی گهر
 کز سر فضلی کنی در من نظر